

قانون اساسی، نظام سیاسی و حاکمیت ملی

محمداسحاق عارفی*

چکیده

این نوشته تلاش کرده است تا بر بنیاد مفهوم حاکمیت ملی به مثابه اصلی ترین مبنای حقوقی نظام های سیاسی، مؤثریت، کارایی و پاسخ گویی به نیازمندی های ملی، نظام سیاسی موجود کشور را مورد ارزیابی قرار داده و در صدد برآمده است تا ظرفیت سیستم های پیشنهادی سیاسی را برای تمثیل حاکمیت ملی در عرصه های مختلف اجتماعی، سیاسی و توسعه ای مورد ارزیابی قرار دهد. این نوشته در شرایط فعلی با تأکید بر ارجحیت نظام فدرالی، پیشنهاد نموده است تا ساختار نظام سیاسی فعلی حفظ گردیده و با اصلاحات درونی مبنی بر ایجاد معاونت های سه گانه با اختیارات لازم و مصرح اجرایی، می تواند تمثیل کننده حاکمیت ملی در کشور باشد.

واژگان کلیدی: حاکمیت ملی، نظام نیمه ریاستی با معاونت سه گانه، فدرالیسم، نظام صدارتی، قانون اساسی.

مقدمه

حاکمیت ملی از مفاهیمی است که رابطه نزدیک و تنگاتنگ با نظام سیاسی داشته و از طریق نهادهای اجتماعی و به‌ویژه از طریق نظام سیاسی، در عینیت‌های اجتماعی عملیاتی می‌شود. حاکمیت ملی، بنیادی‌ترین مفهوم حقوقی سیاسی است که اعمال حاکمیت بر سرنوشت و مقدرات سیاسی و حقوقی ملت‌ها را رسمیت داده و از همه مهم‌تر سمت‌وسو و جهت می‌بخشد. حاکمیت ملی، معمولاً از طریق نهادهای ساختاری؛ چون: نظام سیاسی، اقتصادی، امنیتی و توسعه‌ای عینیت یافته، ظهور و نمود ساختاری می‌یابد.

نظام سیاسی، قدرتمندترین پدیده‌ای است که حاکمیت ملی را با تمامی گستره و قلمروهای مصداقی‌اش تمثیل نموده و مناسبات نزدیکی را با مفهوم، قلمرو و مصادیق حاکمیت ملی ایجاد می‌نماید. به بیان رسا و روشن‌تر این‌که نظام سیاسی به‌گونه‌ای باید سامان بیابد که مفهوم حاکمیت ملی را با دقت و درستی تمثیل نموده و آرمان‌ها، ایده‌ها و نهفته‌های حقوقی و سیاسی حاکمیت ملی را با تمامی ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های‌اش تبارز دهد. بدیهی است که نظام سیاسی اگر چنین موفقیت را به همراه نداشته باشد، از عقبه تیوریکی خود محروم گردیده، مؤثریت، کارایی و ارجحیت خود را از دست داده، نیازمند اصلاح، تغییر و تحول خواهد شد.

بر همین اساس، نوشته پیش رو به ارزیابی نظام سیاسی موجود کشور و نظام‌های پیشنهادی پرداخته است تا بر اساس نتایج آن، کارایی، مؤثریت و پاسخ‌گویی به نیازمندی‌های ملی را در این نظام‌ها بررسی نموده و متناسب‌ترین نظام سیاسی را برای کشور پیشنهاد نماید.

۱. حاکمیت ملی از منظر قانون اساسی

۱-۱. مفهوم حاکمیت ملی

حاکمیت ملی به مقتدرترین اقتدار حاکمیتی گفته می‌شود که در محدوده سرزمینی، جمعیت، حکومت و نظام سیاسی معین، فرمان‌روایی و حکم‌روایی دارد. حاکمیت ملی تنها اقتدار برتر و ذاتی است که سلطه و اعمال حاکمیت تمامی نهادهای سرزمینی را در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی مشروعیت و رسمیت می‌بخشد. حاکمیت ملی قدرت وضع قانون، اعلان جنگ و انعقاد صلح، قدرت تأسیس مقام‌های دولتی، حق نهایی قضاوت، قدرت عفو، قدرت

ضرب پول و حق وضع مالیات را در قلمرو سرزمینی معین دارا می‌باشد (مارتین لاکلین، ۱۳۸۸: ۱۸۸). حاکمیت ملی و یا همان دولت-کشور به مفهوم امروزی‌اش، هرچند ماحصل تکامل گروه‌بندی‌های انسانی است که از مجموعه‌های کوچک و ساده‌ای؛ چون: خانواده، طایفه، عشیره و قبیله آغاز گردیده و در مراحل مترقیانه‌اش در چهره مدنی دولت-شهر صورت‌بندی گردیده و امروزه در قواره دولت-کشور و یا همان حاکمیت ملی بروز و ظهور یافته است. در عین حال اما دولت-کشور نه جامعه است و نه قدرت؛ بلکه مفهومی است مشتمل بر هر دوی آن که علاوه بر آن، فضای سرزمینی لازم را نیز در خود به همراه دارد تا امکان استقرار و اجرای حاکمیت ملی در این ظرفیت مکانی فراهم آمده و دولت-کشور ملی به‌عنوان یک شخصیت حقوقی متمایز از سایر دولت-کشورها تجلی بیابد که از منظر حقوق بین‌الملل نیز به رسمیت شناخته شده و دارای شخصیت حقوقی می‌باشد. بر همین اساس، می‌تواند به انعقاد معاهدات بین‌المللی پرداخته و طرف دعوا قرار گیرد؛ دارای اموال باشد و از صلاحیت محاکم دولت‌های دیگر مصونیت داشته باشد (ضیایی بیگدلی، ۱۳۸۸: ۳۵)؛ از همین روی، کنوانسیون «مونته ویدئو» شخصیت حقوقی دولت-کشورها را به رسمیت شناخته و به‌صورت مشخص به تشریح حقوق و تکالیف دولت‌ها پرداخته است (موسی‌زاده، ۱۳۸۸: ۴۴).

هرچند جوامع کوچک‌تری یافت می‌شود که دارای همین ویژگی‌های سه‌گانه باشند؛ ولی در عین حال به‌عنوان دولت-کشور به رسمیت شناخته نشود؛ از همین روی، مهم‌ترین مشخصه‌ای که میان دولت-کشور و سایر جوامع این چنینی تفاوت می‌گذارد، مقوله حاکمیت است که اصلی‌ترین شاخصه و ممیزه دولت-کشورها و سایر جوامع این چنینی می‌باشد؛ از همین روی، «لوآزو» بر این اعتقاد است که حاکمیت به دولت-کشور موجودیت می‌بخشد و از دولت-کشور تفکیک‌ناپذیر بوده و این دو مفهوم با هم مترادف و هم‌زاد می‌باشند (قاضی، ۱۳۸۳: ۱۸۱). اساس چنین ویژگی‌ها و خصصت‌ها است که این نهاد قدرتمند مدنی در درون خود نهادهای مقتدر چون قوه اجرائیه، مقننه و قضائیه را جاه داده و به‌وسیله آن‌ها اعمال سلطه و حاکمیت می‌نماید؛ بنابراین، دولت-کشور یا حاکمیت ملی به نهاد حاکمیت یا اقتدار سرزمینی اطلاق می‌شود که نهادهای فرودستی مشروعیت‌شان را از او دریافت می‌نمایند. به عبارت دیگر، دولت-کشورهای سرزمینی، عالی‌ترین نهاد قدرت در جامعه است که در حوزه اقتدارش دارای نیرویی است خودجوش که از هیچ نیروی دیگری بر نمی‌خیزد و قدرت دیگری که بتواند با او برابری کند،

وجود ندارد. در مقابل اعمال اراده و اجرای اقتدارش مانعی را نمی‌پذیرد و از هیچ قدرت دیگری تبعیت نمی‌کند. هرگونه صلاحیتی ناشی از اوست؛ ولی صلاحیت او ذاتی و از نفس وجودی او برمی‌آید (قاضی، ۱۳۸۳: ۱۸۱).

۲-۱. حاکمیت ملی در قانون اساسی افغانستان

مفهوم واژه حاکمیت ملی شاید از بنیادی‌ترین مفاهیمی است که در قانون اساسی کشور موقعیت گزیده و در ماده ۴ آن نسبت خود را با سایر نهادهای ساختاری کشور تعیین کرده است. این ماده قانونی تصریح می‌کند که «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به‌طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشد. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می‌باشد.» (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۴)

این ماده قانون اساسی، حاکمیت ملی در افغانستان را متعلق به «ملت» به‌عنوان شخصیت حقوقی مستقل و جدا از شهروندان کشور دانسته و به‌عنوان یک کل تجزیه‌ناپذیر، دایمی، فراگیر، نامحدود و انحصاری (دانش، ۱۳۹۱: ۱۸۹) مورد توجه و قانون‌نگاری قرار داده است. بر این اساس، حاکمیت ملی در فرایند اعمال حاکمیت‌اش از استحکام مناسبی برخوردار گردیده و از خطر تجزیه، نافرگیری، انقطاع و چند فرمان‌روایی‌های یافته و ظرفیت اعمال حاکمیت خود را در عرصه ملی و بین‌المللی تثبیت و توسعه بخشیده است و در عین حال اما اعمال و اجرایی شدن حاکمیت ملی را به شهروندان و اتباع کشور واگذار نموده و نقش آحاد مردم و شهروندان کشور را در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان برجستگی و اهمیت بخشیده است؛ از همین رو، مفهوم و مصادیق ملت را به‌صورت روشن و صریح مورد توجه قرار داده و تصریح کرده است که «ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشد. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می‌باشد.»

بسیار روشن است که چنین تأکیدات در قانون اساسی کشور، ناشی از زمینه‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی‌ای بوده است که در عرصه حکومت و قدرت سیاسی کشور وجود داشته و

روایت‌گر آن است که حاکمیت ملی قبل از این، دچار انحصار، تبعیض، ناکارآمدی و آسیب‌های فراوان و گسترده ملی بوده و از هیچ نوع ظرفیت و شایستگی‌های حاکمیت ملی برخوردار نبوده است. هم از نظر ساختاری و هم از نظر سیاست‌ها و استراتژی‌های حکومت‌ورزی، یا بر محور طایفه سلطنتی می‌چرخیده و یا بر محور تبار و قبیله چرخیده و از مشارکت شهروندان کشور در ایجاد و تأسیس حاکمیت ملی هراس داشته و همیشه بر چرخه اقتدار و توتالیته‌گرایی نامشروع و غیر ملی پای می‌فشرده است. این سنت همیشگی نه تنها به صورت مسالمت‌آمیز که با خون‌ریزی‌های شدید و ویرانگر اجتماعی همراه بوده و اصولاً تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور، تاریخ سراسرخون‌بار و ویران بوده است که صلح و همزیستی عادلانه را در آن کم‌تر می‌توان یافت.

نمونه‌های تاریخی این‌گونه معاشرت‌های سیاسی و اجتماعی خونبار نیاز به یادآوری و تذکر نیست؛ ولی بحث را می‌توان در محدوده تاریخی حضور روسیه و بعد از آن در دوره حاکمیت مجاهدین و طالبان و حضور مجدد نیروهای ناتو در کشور و توافق تاریخی «بن»، متمرکز نمود. سیاست و استراتژی‌های اصلی حاکمیت در نظام سیاسی مجاهدین و طالبان بر پاشنه انحصار و استبداد قبیله‌ای و سمتی چرخیده و از پس‌منظر تئوریک، اعتقاد به مشارکت شهروندان کشور برای ایجاد و تأسیس حاکمیت ملی مشارکت‌پذیر و عادلانه برخوردار نبوده و در عرصه عمل نیز ساختارهای حاکمیت سیاسی را انعطاف‌ناپذیر، انحصاری و اقتدارگرا طراحی و ایجاد نموده بودند. از همین روی، زمینه ایجاد و تأسیس نظام سیاسی مشارکت‌پذیر، عادلانه و دموکراتیک تمهید و به صورت عینی در کنفرانس بن مورد تأیید و توافق نیروهای سیاسی کشور قرار گرفت. قرارداد یا توافق بن بر بنیاد مولفه‌ها و عناصر تئوریک پلورالیسم و تکثرگروی، عدالت و دموکراسی، مشارکت‌پذیری (موافقت‌نامه بن، ۱۳۸۰)، زمینه‌های ایجاد نظام سیاسی دموکراتیک و حاکمیت ملی مبتنی بر حاکمیت اراده‌های شهروندان کشور را تمهید نموده بود. در این رویکرد، مشارکت و حضور اقوام برای ایجاد حاکمیت ملی و تأسیس نظام سیاسی به‌عنوان محوری‌ترین عرصه مشارکت سیاسی مدنظر قرار گرفته و حضور شهروندان در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان از این رهگذر مورد تأکید قرار گرفته بود. این توافق، دغدغه‌ها و نگرانی‌های اقوام، مذاهب و طبقات سیاسی اجتماعی کشور را به صورت حداکثری تأمین و زمینه‌های مشارکت نسبتاً وسیع ملی را فراهم نموده و بر همین اساس، زمینه تدوین قانون اساسی جدید، طرح نظام سیاسی و

تأسیس حاکمیت ملی پلورالیستیک و مشارکت‌پذیر مهیا گردید.

قانون اساسی اساسی جدید کشور که بر اساس ارزش‌های توافق بن تدوین شده است، بنیادهای حقوقی نه‌تنها نظام سیاسی که نظام اجتماعی نوینی را بر اساس حقوق شهروندی و پلورالیزم قومی و زبانی پایه‌گذاری نموده و در ماده ۶ آن دولت را به ایجاد یک جامعه مرفه و مترقی بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تأمین وحدت ملی، برابری بین اقوام و قبایل و انکشاف متوازن در همه مناطق کشور مکلف نموده است (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۶). هم‌راستا با ترسیم نظام اجتماعی نوین، حاکمیت ملی را نیز برای اولین بار در قانون اساسی کشور بر بنیاد تکثر قومی و مشارکت اقوام کشور مورد تأکید قرار داده و تصریح می‌کند که «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به‌طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود، آن را اعمال می‌کند. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشد. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می‌باشد.» (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۴). در این ماده به‌صورت بسیار روشن و صریح، بنیادهای حاکمیت ملی را از قلمرو استبداد قبیله‌ای بیرون کشیده و آن را محصول اراده تک‌تک شهروندان متکثر قومی دانسته است.

نتیجه‌ای که از این بحث به‌دست می‌آید، این است که حاکمیت ملی از منظر قانون اساسی افغانستان بر بنیاد اصول و معیارهای مدرن پذیرفته شده و متکی بر آراء متکثر اجتماعی کشور طراحی گردیده، نقش و تأثیر دخالت نظریات تمامی نیروهای قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی کشور را در تأسیس و ایجاد حاکمیت ملی منظور نموده است و اصولاً از منظر قانون اساسی افغانستان، حاکمیت ملی به این‌گونه نیروهای متکثر قومی تعلق گرفته و از سیطره و حاکمیت انحصاری قبیله، نژاد، سمت و مذهب خاص بیرون کشیده و اعمال اراده تمامی نیروها و طبقات قومی، مذهبی، زبانی و فکری کشور را در ساختن و ایجاد نهاد قدرتمند حاکمیت ملی دخیل دانسته است.

۲. نظام سیاسی از منظر قانون اساسی افغانستان

۲-۱. نظام نیمه ریاستی موجود

نظام سیاسی اما برخلاف رویکردها و زیرساخت‌های فکری و فلسفی که برای آن تمهید شده است، در چهره یک نظام سیاسی مختلط ریاستی با خصلت تمرکز و اقتدار و تا حدودی در تعارض با ایده حاکمیت ملی و غیر پاسخ‌گو طراحی و ساختارمند شده است. در این صورت‌بندی، افغانستان دارای نظام سیاسی نیمه ریاستی است که از ویژگی‌ها و خصوصیت‌های هردو نظام ریاستی و پارلمانی برخوردار می‌باشد (دانش، ۱۳۸۹: ۳۹۰). از همین روی، حکومت با این‌که در برابر پارلمان مسئول است و وزیران باید از پارلمان رأی اعتماد بگیرند، شباهت به نظام پارلمانی دارد؛ ولی از آن جایی که حکومت در این نظام یک رکنی بوده و منصب صدارت در آن تدارک نشده است، نظام ریاستی محسوب می‌گردد. رئیس جمهور به‌عنوان شخص اول کشور، مدیریت قوه اجرایی را به عهده داشته و دارای صلاحیت‌های مهم و گسترده‌ای می‌باشد. رئیس جمهور هرچند در برابر مردم و ولسی جرگه مسئول شناخته شده است (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۶۹)؛ اما ولسی جرگه هیچ زمانی نمی‌تواند رئیس جمهور را استیضاح و یا از مقامش عزل نماید. پارلمان فقط می‌تواند در مورد استیضاح وزیران اتخاذ تصمیم نموده و با پیشنهاد بیست فیصد کل اعضاء پارلمان، هریک از وزرا را استیضاح نماید. بر اساس همین صلاحیت، اگر چنانچه توضیح ارائه شده قناعت‌بخش تشخیص داده نشد، ولسی جرگه رأی عدم اعتماد را بررسی و در صورت احراز نظر اکثریت، رأی عدم اعتماد را صادر می‌نماید (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۹۱-۹۲). علاوه بر آن، رئیس جمهور در این نظام سیاسی، مدیریت شورای وزیران را به عهده داشته (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۷۱) و صلاحیت‌هایی؛ چون: مراقبت از اجرای قانون اساسی، تعیین خطوط اساسی سیاست کشور با تأیید ولسی جرگه، دفاع از تمامیت ارضی و حفظ استقلال کشور، تعیین وزرا، تعیین رئیس و اعضاء ستره محکمه، توشیح قوانین و فرامین تقنینی و بسیاری از صلاحیت‌های وسیع قانونی دیگر نیز برای رئیس جمهور در نظر گرفته شده است (قانون اساسی، ۱۳۸۲: ۶۴)؛ به‌گونه‌ای که اقتدار قوه مجریه در این نظام، وسیع و گسترده‌تر از اقتدار قوه مقننه بوده و ضمانت اجرای مؤثری برای پاسخ‌گونی نمودن ریاست جمهوری به مطالبات شهروندان در نظر گرفته نشده است.

نبود مکانیزم مؤثر برای پاسخ‌گونی ریاست جمهوری به‌عنوان رهبریت قوهٔ اجرائیه و مسئول اصلی حفاظت از قانون اساسی، زمینه‌های اعمال اقتدار غیر ملی و نامتناسب با رویکردهای اساسی قانون اساسی را تمهید نموده و در نتیجه‌ی آن حاکمیت ملی را به‌صورت مخدوش و واژگونه به عینیت‌های اجتماعی می‌تواند بسپارد. بر همین اساس، به‌نظر می‌رسد که نتایج و آثار نظام سیاسی کشور در طول این مدت به سمت مشارکت بیشتر، عدم تمرکز، توسعهٔ متوازن و در یک کلام به سمت دموکراتیزه‌شدن جامعه و سیاست افغانستان منتهی نشده است.

۲-۲. نتایج سیاسی اجتماعی نظام نیمه‌ریاستی

از زمانی که نظام سیاسی جدید کشور با حمایت نهادهای ملی و نیروهای بین‌المللی، مدیریت قدرت سیاسی و اجرایی را به‌دست گرفت، انحراف از آرمان‌های اصلی و اساسی حاکمیت ملی شروع گردیده و کم‌کم به‌صورت یک رویه در تمامی سطوح و لایه‌های فکری و عملی نهادهای حاکمیت رسوخ نمود. پالیسی‌ها و سیاست‌های ملی که انتظار می‌رفت در محراق توجه حکومت و نظام سیاسی اداری کشور قرار بگیرد، از گردونهٔ پلان‌گذاری‌های دولت غایب گردیده و ذهنیت‌های غیر ملی در روند سیاست‌گذاری‌های سیاسی، اقتصادی، توسعه‌ای و اداری - خدماتی فعال گردیده و کشور را به سمت واگرایی‌های ملی سوق داده است.

بر اساس توافق بن و رعایت ارزش‌های قانون اساسی، لازم بود که کشور را به سمت مشارکت هرچه بیش‌تر شهروندان در عرصهٔ مدیریت کلان کشور، تمهید فرصت‌های برابر و مساوی در عرصهٔ مدیریت و خدمات و ارائهٔ خدمات و پلان‌های توسعه‌ای و انکشافی متوازن در عرصهٔ توزیع برابر و عادلانهٔ منابع توسعه‌ای و... هدایت می‌شد؛ ولی برخلاف تمامی انتظارات و الزامات حقوقی و اجتماعی، سیاست‌های کلان کشور به سمت تبعیض، نابرابری، انحصار و استبداد طراحی و کشیده می‌شد؛ به‌عنوان نمونه: حضور نمایندگان باصلاحیت اقوام در سیاست‌گذاری‌های کلان کشور به سمت موقعیت‌های بی‌صلاحیت کشیده شده و به‌مثابهٔ پست‌های سمبلیک و تشریفاتی در مدیریت‌های کشور فروکاسته شده و حضور نیروهای اداری اقوام نه به سمت تعدیل که به سمت تقلیل بیش‌تر از گذشته هدایت گردید. حضور اقوام ترکمن، ازبیک، هزاره و... نه‌تنها به سمت سقف تعیین‌شده در توافق بن حرکتی نداشت، که سیاست انسداد و حذف به‌شدت ادامه یافت. در عرصهٔ پلان‌های توسعه‌ای و انکشافی کشور نیز بی‌عدالتی‌های آشکار و خیانت‌باری طراحی و اجرایی گردید؛ به‌عنوان نمونه: افغانستان مرکزی از ماستریپلان توسعه‌ای چون برق و

انرژی، سرک و جاده‌های مواصلاتی، کار و افزایش توان اقتصادی، توسعه و ایجاد نهادهای اداری ولایت و ولسوالی کشور حذف گردیده و غایب به‌شمار آمده است؛ هرچند در حکومت وحدت ملی نمودهایی از توسعه و انکشاف متوازن روی دست گرفته شده است که امید می‌رود به‌صورت عینی‌تر مورد اجرا و حمایت حکومت قرار بگیرد.

بسیار طبیعی است که اعمال حاکمیت تبعیض‌آمیز و انحصاری از موقف هر گروه معین اجتماعی و حکومتی که صورت بپذیرد، توان و انرژی حکومت‌ها را به بیراهه کشانده، ظرفیت‌های ملی و بین‌المللی پیش‌آمده برای کشور را از بین برده و تمامی ارزش‌های قانون اساسی را نقض و حاکمیت ملی که بر بنیاد حضور تمامی اقوام و مذاهب متکثر کشور طراحی و ایجاد شده بود، از گردونه توافقی و اجماع ملی خارج می‌نماید که در نتیجه کشور را به سمت واگرایی نامشخص و در عین حال اما دشوار، ویرانگر و بنیان‌برانداز ملی سوق خواهد داد.

۳. اصلاح نظام سیاسی

بر اساس تحلیلی که در این نوشته ارائه گردید، نظام نیمه‌ریاستی فعلی نمی‌تواند از حاکمیت ملی کشور نمایندگی نموده و حضور تمامی شهروندان را در ساختار و نهادهای تابعه خودش تمثیل نماید؛ از همین روی، مشارکت حداکثری شهروندان در تصمیم‌گیری‌های اساسی، توسعه و انکشاف متوازن ملی، ایجاد جامعه عادلانه، مرفه و به‌دور از تبعیض و بی‌عدالتی، به فراموشی سپرده شده و ترسیم خطوط اساسی پلان‌ها و راهبردهای توسعه‌ای و اداری کشور بر بنیاد گرایش‌ها و تمایلات سمتی، قومی و غیر ملی هدایت گردیده که آثار و نتایج ملموسی در عینیت‌های اجتماعی و سیاسی کشور از خود به‌جا گذاشته است. این مهم در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ به‌صورت یک منازعه جدی در سطح کشور ظهور یافت که با پادرمیانی وزیر خارجه آمریکا به حکومت وحدت ملی منتهی گردید.

در توافق‌نامه حکومت وحدت ملی که میان داکتر عبدالله عبدالله و محمد اشرف غنی به امضا رسید، بر ضرورت اصلاح نظام سیاسی کشور تأکید صورت گرفته و نظام صدارتی به‌جای حکومت نیمه‌ریاستی پیشنهاد شده است. ضرورت چنین اصلاحاتی از سوی معاون دوم ریاست جمهوری، جلال‌مآب سرور دانش، نیز مورد تأکید قرار گرفته است. ایشان در تبیین این ضرورت تأکید نموده است که: «طبق احکام قانون اساسی که در فصل ریاست جمهوری آمده، صلاحیت‌های

رئیس جمهور در حدی وسیع و گسترده تعریف شده است که با توجه به شرایط و مشکلات جاری در افغانستان، گاهی احساس می‌شود که از طرف نهاد ریاست جمهوری کنترل دقیق و نظارت همه‌جانبه صورت گرفته نمی‌تواند و در دوره حکومت قبلی که بیش‌تر اوقات از نزدیک در کابینه افغانستان در دو وزارت حضور داشتیم و در نوع برخوردها و تعاملات بین وزارت‌ها و ریاست جمهوری مشکلاتی را می‌دیدم و احساس می‌کردم که در رأس قوه مجریه رئیس جمهور در حدی مصروف به مسائل بین‌المللی و مشکلات داخلی است که گاهی به کارها و فعالیت‌های وزارت‌ها و ادارات مختلف دولتی به‌طور جدی و همه‌جانبه نظارت و رسیدگی نمی‌تواند. ما بیست و پنج وزارتخانه داریم و در همین حد و حدود ریاست‌های مستقل داریم که جمعاً نزدیک به پنجاه اداره مستقل می‌شود که همه این‌ها مستقیماً زیر نظر رئیس جمهور بوده و در مقابل رئیس جمهور پاسخ‌گو هستند؛ اما از نزدیک شاهد بودیم و هستیم که گاهی بسیاری از رؤسای این ادارات ماه‌ها می‌گذشت؛ ولی نمی‌توانستند رئیس جمهور را ملاقات کنند؛ چه رسد که به فعالیت‌های آن‌ها از طرف ریاست جمهوری توجه، نظارت و کنترل دقیق صورت بگیرد.

مشکل دیگر، رابطه بین حکومت و قوه قانون‌گذاری افغانستان است. رئیس جمهور به دلیل این‌که رئیس جمهور منتخب و باصلاحیت‌هایی که در قانون اساسی آمده است، پاسخ‌گویی در مقابل پارلمان ندارد؛ بلکه فقط وزرا به‌طور مستقیم پاسخ‌گو یا مسئول در مقابل پارلمان هستند؛ بنابراین، گاهی مشکلی در روابط بین این‌ها ایجاد گردیده و یک نوع ناهماهنگی و گاهی تعاملات نادرست حتی خارج از چوکات قانون به وجود می‌آید؛ در حالی که در رأس کابینه باید کسی باشد که مستقیماً در برابر پارلمان پاسخ‌گو باشد و بتواند بعضی از مشکلات را حل نموده و هماهنگی‌های لازم را به وجود بیاورد؛ از این‌رو، خلأهایی وجود دارد که باید اصلاح گردد؛ بنابراین، برای حل این مشکل، یعنی کنترل و نظارت درست و همه‌جانبه بر قوه مجریه و حکومت و ادارات مستقل و برای تنظیم یک رابطه روشن و سالم قانونی بین حکومت و پارلمان و برای این‌که رئیس جمهور بتواند به وظایف مهم و اصلی خود رسیدگی کند، ما نیاز به این داریم که یک تغییرات به وجود بیاید.» (پژوهشنامه گوه‌رشاد، ۱۳۹۵: ۱۵)

نتیجه آن‌که بر اساس توافق‌نامه حکومت وحدت ملی، تأکیدات مدیران رده‌اول کشوری، شرایط و عینیت‌های اجتماعی، اصلاح نظام سیاسی کشور به یک ضرورت ملی تبدیل گردیده است؛ بنابراین، ضروری است که این بار سنجیده‌تر از هر زمان دیگر، طرح‌هایی را برای اصلاح

نظام سیاسی پیشنهاد نماییم که حداکثر منافع ملی در آن رعایت گردیده و مشارکت حداکثری شهروندان کشور را در سایه آن تأمین گردد.

۳-۱. نظام ریاستی با سه معاون

اولین تغییری که می‌شود در جهت اصلاح نظام نیمه‌ریاستی کنونی با کم‌ترین هزینه ایجاد نمود، تغییراتی است که در ساختار و صلاحیت‌های حقوقی و اجرایی معاونت‌های ریاست جمهوری می‌توان ایجاد نمود. نهاد معاونت‌ها در قانون اساسی کشور تمهیداتی بود که بدون شک به منظور حضور واقعی اقوام و مذاهب کشور در تصمیم‌ها و پلان‌گذاری‌های کلان ملی و کنترل حرکت‌ها و سیاست‌های غیر ملی ریاست حکومت کشور طراحی و اندیشیده شده بود؛ ولی از آن‌جایی که ابهامات و ناروشنی‌های زیادی در نحوه صلاحیت و مکانیزم تأثیرگذاری و مشارکت چنین نهادی در سیاست‌گذاری‌های ملی وجود داشته، عملاً به نهاد تشریفاتی و بدون جایگاه حقوقی و اداری معین تبدیل شده و نتوانسته است که حضور واقعی مردم را در نهاد اول کشور تمثیل نماید. قانون اساسی کشور جایگاه و موقعیت‌های حقوقی معاونان ریاست جمهوری را در ماده ۶۷ و ۶۸ این‌گونه بیان کرده است: «در صورت استعفا، عزل یا وفات رئیس جمهور و یا مرضی صعب‌العلاج که مانع اجراء وظیفه شود، معاون اول رئیس جمهور صلاحیت‌ها و وظایف رئیس جمهور را به عهده می‌گیرد. رئیس جمهور استعفای خود را شخصاً به شورای ملی اعلام می‌نماید. تثبیت مرضی صعب‌العلاج توسط هیأت‌طبی باصلاحیت که از طرف ستره‌محکمه تعیین می‌گردد، صورت می‌گیرد. در این حالات، در خلال مدت سه ماه، انتخابات به‌منظور تعیین رئیس جمهور جدید طبق ماده ۶۱ این قانون اساسی برگزار می‌گردد. معاون اول رئیس جمهور در زمان تصدی به‌حیث رئیس جمهور موقت امور ذیل را انجام داده نمی‌تواند: (۱) تعدیل قانون اساسی؛ (۲) عزل وزرا؛ (۳) مراجعه به آرای عامه. معاونین رئیس جمهور می‌توانند مطابق به احکام این قانون اساسی، خود را به ریاست جمهوری کاندید نمایند. در صورت غیاب رئیس جمهور، وظایف معاون اول توسط رئیس جمهور تعیین می‌گردد.» و هم‌چنان در ماده ۶۸ تصریح دارد که «هرگاه یکی از معاونین رئیس جمهور استعفاء و یا وفات نماید، عوض وی شخص دیگری توسط رئیس جمهور به تأیید ولسی‌جرگه تعیین می‌گردد. در صورت وفات هم‌زمان رئیس جمهور و معاون اول وی، بالترتیب معاون دوم، رئیس مشرانو جرگه، رئیس ولسی‌جرگه و وزیر خارجه یکی بعد دیگری مطابق به حکم مندرج ماده ۶۷ این قانون اساسی، وظایف رئیس جمهور

را به عهده می‌گیرد.» بر اساس تصریحاتی که قانون اساسی راجع به وظایف و صلاحیت‌های معاونان ریاست جمهوری ارائه داده است، معاونت‌های ریاست جمهوری، موقعیت‌های حقوقی معین و مشخصی برای تمثیل حاکمیت ملی و مشارکت شهروندان در تعیین سرنوشت‌شان نداشته و تنها با تفویض صلاحیت از سوی ریاست جمهوری می‌توانند به امورات اجرایی و اداری بپردازند. هرچند اصل ساختار ریاست جمهوری با معاونت‌های چندگانه، از بهترین مکانیزم‌های مشارکت‌پذیر در نظام سیاسی کشور می‌باشد؛ ولی تعیین صلاحیت‌ها و پذیرش واقعی نمایندگان شهروندان به‌عنوان معاونان ریاست جمهوری در اداره مملکت، از ضرورت‌های جدی است که مورد اصلاح و بازنگری واقع شود. از همین روی، می‌توان اصلاحات را در جهت تثبیت و تسوید قانونی موقعیت‌های حقوقی و اداری معاونت‌ها در قانون اساسی کشور ایجاد نمود. در این زمینه پیشنهادهایی که از سوی معاونت دوم ریاست جمهوری، جلالت‌آب سرور دانش، ارائه شده است، در خور تأمل و دقت خواهد بود. بر اساس این پیشنهاد، می‌توان در تعدیل قانون اساسی ابتدا تعداد معاونین رئیس جمهور را از دو معاون به سه معاون ارتقا داد تا از نگاه ترکیب و توازن بین اقوام و گروه‌های سیاسی افغانستان یک نوع مشارکت و توازن همه‌جانبه به وجود بیاید. دوم این‌که وظایف و صلاحیت‌های معاونین در قانون اساسی به‌گونه‌ای تصریح شود که هرکدام بتواند نقش اجرایی داشته باشد (پژوهشنامه گوهرشاد، ۱۳۹۵: ۱۵).

به‌نظر می‌رسد که پذیرش چنین پیشنهادی آسان‌تر از هر پیشنهاد دیگری مورد قبول و پذیرش مردم و نمایندگان آن در لویه‌جرگه اصلاح قانون اساسی واقع شود؛ به‌دلیل این‌که ساختار اصلی حکومت و نظام سیاسی کشور که قبلاً مورد توافق واقع شده بود، دستخوش تغییرات نهادی و ساختاری نگردیده و صرفاً اصلاحات و رفرمی در جهت توسعه و تثبیت جایگاه حقوقی و اداری‌اش به وجود خواهد آمد که در نتیجه این اصلاحات، نه‌تنها نهاد دیگری در ساختار نظام سیاسی کشور اضافه نگردیده که گام‌های مؤثری در جهت کاراساختن نهاد موجود معاونت‌های ریاست جمهوری برداشته شده است. البته بسیار روشن است که مشخص شدن وظایف و صلاحیت‌های حقوقی و اداری معاونت‌ها در قانون اساسی ضرورتی است که همسان با حاکمیت ملی طراحی و تدوین گردیده و به نحوی کنترل و نظارت درونی دقیقی بر اعمال و کردارهای نهاد ریاست جمهوری صورت گرفته و تمامی راهبردها و پلان‌های خدما، رفاهی و توسعه‌ای کشور با منظوری نهاد معاونت‌ها به طرح و پلان عملیاتی تبدیل شود تا از یک‌سو

مشارکت شهروندان در تصمیم‌های کلان ملی تأمین گردیده و از سوی دیگر به سمت ایجاد جامعه مرفه و مترقی بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تأمین وحدت ملی، برابری بین اقوام و قبایل و انکشاف متوازن در همه مناطق کشور (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲: ۶) حرکت کرده باشیم.

۳-۲. ایجاد نظام صدارتی

ایجاد صدارت و تأسیس نظام صدارتی نیز می‌تواند یکی از سازوکارها برای سیستم حکومتی باشد که بر اساس آن، مشارکت‌پذیری حکومت بهتر از قبل تأمین گردیده و به صورت جدی‌تری پاسخ‌گو خواهد شد. نهاد صدراعظمی یا نظام سیاسی صدارتی از گزینه‌هایی است که برای اصلاح نظام سیاسی کشور پیشنهاد شده و در توافق‌نامه حکومت وحدت ملی بر روی آن تأکید صورت گرفته است. این راه‌حل بر اساس توضیحات مقام معاونت دوم ریاست جمهوری به صورت ذیل تبیین شده است که با حفظ معاونین برای رئیس جمهور، صدراعظم داشته باشیم تا کابینه و حکومت را رهبری کند؛ ولی در عین حال، رئیس جمهور نیز داشته باشیم که به عنوان زعیم کشور، با صلاحیت‌هایی که فعلاً در قانون اساسی است، از طرف مردم به صورت مستقیم انتخاب شود (پژوهشنامه گوهرشاد، ۱۳۹۵: ۱۶).

هرچند نظام صدارتی می‌تواند یکی از گزینه‌هایی باشد که تا حدودی مشکلات نظام فعلی را کاهش داده و به نوعی به توزیع قدرت بیانجامد؛ ولی در عین حال اما با مشکلات و چالش‌هایی روبه‌رو است که نمی‌شود از کنار آن به سادگی گذشت. اولین مشکل که نظام صدارتی با آن مواجه خواهد شد، عدم ثبات است که نظام صدارتی ذاتاً از آن برخوردار بوده و وضعیت فعلی کشور آن را تشدید خواهد نمود که در نتیجه آن، سقوط دولت‌ها و خلأ مدیریتی به دنبال خواهد آمد. علاوه بر آن اما جدی‌ترین مشکل که نظام صدارتی به وجود می‌آورد، دوقطبی شدن کشور و در نتیجه عدم تمثیل مشارکت ملی به خاطر عدم حضور باصلاحیت نیروهای اجتماعی بیش‌تر در ساختار حاکمیتی خواهد بود؛ به این صورت که کشور در اداره و صلاحیت شخص رئیس جمهور و صدراعظم قرار گرفته و حضور نیروهای دیگر اجتماعی در چنین موقعیت‌هایی تمثیل نخواهد شد؛ چنانچه که امروزه تمامی عزل و نصب‌ها در مدیریت‌های کشور، پلان‌گذاری‌ها و پالیسی‌سازی‌های انکشافی و توسعه‌ای و... به صورت مساوی در صلاحیت اداره ریاست اجراییه و نهاد ریاست جمهوری قرار گرفته است که نیروهای دیگر ملی سهم و تأثیر قانونی در هدایت و

جهت‌دهی چنین امورات ندارند. به نظر می‌رسد که ایجاد نهاد صدارت به صورت قانونی و تمثیل آن در قانون اساسی کشور، دستاوردی بیش‌تر از دستاوردهای نهاد ریاست اجراییه حکومت وحدت ملی به دست نیاورده و نهایتاً همین تجربه در قانون اساسی کشور با تشریفات خاص گنجانده خواهد شد.

۳-۳. ایجاد نظام فدرال

فدرالیسم شاید یکی از بهترین نظام‌های سیاسی است که کشورهای چندقومی را به سمت ریشه‌دار ساختن هویت ملی، ایجاد و تأسیس حاکمیت ملی هدایت می‌نماید. فدرالیسم علاوه بر آن‌که از منظر بنیادهای نظری در تطابق حداکثری با ارزش و منش سرزمین‌های متکثر و چندقومی می‌باشد، از نظر عملیاتی نیز در سطح جهانی دستاوردهای درخشانی داشته است. متأسفانه در افغانستان اما تا هم‌اکنون نسبت به پدیده فدرالیسم به صورت یک راه‌حل اساسی برای معضلات و پیچیدگی‌های مزمن کشور توجه و مطالعه جدی صورت نگرفته است؛ بلکه نگاه بسیاری از سیاست‌مداران افغانستانی به پدیده فدرالیسم، یک نگاه منفی و با بار معنایی توأم با واگرایی ملی، مورد انکار و امتناع قرار گرفته است.

از آن‌جایی که ما ملزم نیستیم به تنها گزینه ایجاد صدارت در ساختار نظام به عنوان یک راه‌حل بیاندیشیم، می‌توانیم ایجاد نظام فدرال را به عنوان یکی از بهترین راه‌حل‌های اساسی معضلات و پیچیدگی‌های کشور مورد توجه قرار داده و به عنوان یکی از نظام‌های مؤثر و موفق سیاسی، مورد مطالعه نمایندگان مردم در لویه‌جرگه تعدیل قانون اساسی ارائه نماییم. استاد دانش، معاونت محترم ریاست جمهوری، در مصاحبه‌ای که با پژوهشنامه گوهرشاد انجام داده است، سرنوشت غم‌انگیز نظام فدرالی را به صورت دقیقی شرح داده است:

«در سال ۱۳۸۲ و در جریان تدوین قانون اساسی، طومارها و پیشنهادهای متعددی از برخی ولایات کشور به کمیسیون تسوید و تدقیق قانون اساسی مواصلت ورزید که یک نظام فدرالی را پیشنهاد کرده بودند؛ اما در جریان بحث‌ها و بررسی‌ها، باز هم این موضوع مثل سال ۱۳۴۳ به حد کافی مورد بحث و دقت قرار نگرفت و چندباری هم که در جلسات ما مطرح شد، اکثریت با برداشت نادرست که طرح نظام فدرالی به معنای تجزیه افغانستان است و به هیچ صورت قابل قبول نیست و هرکسی که این طرح را پیشنهاد می‌کند به دنبال تجزیه کشور است، از این قضیه

گذشتند. طبیعی است که این یک برداشت نادرست بود و نادرست هم هست. از نگاه علمی و حقوقی و واقعیت‌های جاری در سطح دنیا و بر اساس ارقام و آمار نیز، یک بخش وسیعی از کشورهایی که دارای جمعیت‌های بسیار زیاد هم هستند، با نظام‌های فدرالی اداره می‌شوند و در بسیاری از این کشورها، تجربه بسیار مثبت را هم داشته‌اند؛ به‌عنوان مثال: در تاریخ حقوق اساسی و نظام سیاسی آمریکا، یازده سال بعدتر از تأسیس آمریکا که قانون اساسی فعلی آمریکا تدوین و تصویب شد، نظام فدرالی آمریکا پیش‌بینی شد و تا کنون یکی از موفق‌ترین نظام‌ها بوده است. هم‌چنین در آلمان، هندوستان و در کشورهای دور و نزدیک ما، ده‌ها کشور را می‌توانیم بشماریم که با نظام فدرالی اداره می‌شوند و آخرین کشور آن جمهوری فدرالی عراق است که بعد از صدام یک نوع نظام فدرالی با خودمختاری برای بعضی از اقلیم‌های عراق در نظر گرفته شده است (پژوهشنامه گوهرشاد، ۱۳۹۴: ۹). به‌نظر می‌رسد که نظام فدرالی را به‌عنوان یکی از بهترین نمونه‌های نظام سیاسی کشور در محراق توجه مطالعات نخبگان علمی قرار داده و وانگهی در محور توجه سیاست‌مداران به‌عنوان یکی از موفق‌ترین گزینه‌های حل چالش‌ها و پیچیدگی‌های موجود سیاسی، امنیتی و توسعه‌ای کشور قرار داد. به هر ترتیب، نظام سیاسی فدرال مرجحات بسیار برجسته‌ای دارد که حداقل دو ویژگی مهم آن می‌تواند برای کشور افغانستان قابل توجه و مطالعه باشد.

از مهم‌ترین خصوصیتی که نظام فدرالی می‌تواند داشته باشد، وفاداری این نظام به وحدت و یکپارچگی ملی کشورها است؛ به این معنا که با ایجاد نظام فدرالی، وفاداری‌های ملی به‌صورت قوی و عمیقی تأمین گردیده و اصولاً تطبیق نظام سیاسی در محدوده جغرافیایی صورت می‌گیرد که یکپارچگی سرزمینی در چنین نظامی تضمین شده و گریزگاه‌های قانونی برای واگرایی و پارچه‌پارچه‌شدن وحدت سرزمینی در آن کاملاً بسته شده است.

خصوصیت و ویژگی دیگری که سیستم فدرالی از آن برخوردار می‌باشد، این است که کتله‌های متکثر قومی، مذهبی، زبانی و فرهنگی دارای خودارادیت سیاسی و اداری گردیده و احساس مشارکت واقعی و همدلانه در تعیین سرنوشت سیاسی، رفاهی و اجتماعی‌شان بیش از پیش تقویت و استحکام می‌یابد. طبیعی است که در چنین فرایندی، علایق و دلبستگی‌های ملی بیش از هر زمان دیگر به‌منصه ظهور رسیده و وفادارای‌های ملی تقویت و استحکام می‌یابد. در حالی که در نظام‌هایی که مشارکت شهروندان در تعیین مقدرات سیاسی‌شان به‌صورت عینی

تحقق نمی‌یابد، وفاداری‌ها، علائق و همدلی‌های ملی تضعیف گردیده و به‌صورت پدیده‌هایی؛ چون: تجزیه‌طلبی، مهاجرت، واگرایی و عدم مشارکت در قضایای ملی تبارز و نمود می‌یابد. در نتیجه می‌توان برجستگی‌های نظام فدرالی را به‌صورت ذیل خلاصه نمود:

۱. هم‌سنجی نظام‌فدرالی با تکثر قومی، مذهبی و زبانی کشور افغانستان؛
۲. تأمین وحدت ملی ریشه‌دار و عمیق، استعلاء و وفاداری‌های ملی؛
۳. تأمین مشارکت حداکثری شهروندان کشور در عرصه‌های سیاسی و اداری؛
۴. موفقیت‌های نظام فدرالی در سطح منطقه‌ای و جهانی؛

نتیجه‌گیری

به‌نظر این نوشته، در وضعیت و شرایط فعلی کشور، نظام سیاسی نیمه‌ریاستی موجود را با اجراء اصلاحات و تعدیلات معین و کارآمد حقوقی و قانونی، نسبت به نظام صدارتی می‌توان ترجیح داد؛ چه این‌که پذیرش نظام فدرالی در وضعیت فعلی کشور از اقبال عمومی برخوردار نبوده و بر اساس گفته‌های برخی از شخصیت‌هایی که تجربه‌ارزنده و موفق در زمینه تاریخ و سرگذشت قانون اساسی و تدوین آن داشته‌اند، اکثریت گروه‌ها، اقشار سیاسی، شخصیت‌های سیاسی و اقوام کشور در ولایات افغانستان، با نظام فدرالی موافق نبوده و در شرایط فعلی شاید زمینه‌ای برای پذیرش نظام فدرالی وجود نداشته باشد. از سوی دیگر، نظام صدارتی هرچند نسبت به نظام ریاستی و نیمه‌ریاستی از ظرفیت بهتری برای مشارکت برخوردار می‌باشد؛ ولی سیستمی است که به‌راحتی می‌شود در انحصار گروه‌های تمامیت‌طلب کشور قرار گرفته و کتله‌های دیگر کشوری از حضور و مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی و اداری خوش محروم گردد؛ چنانچه که حکومت وحدت ملی در این زمینه تجربه ناموفقی داشته است.

منابع

۱. دانش، سرور (۱۳۸۹)، حقوق اساسی افغانستان، کابل، انتشارات مؤسسه تحصیلات عالی ابن سینا، چاپ اول.
۲. دانش، سرور، معاونت دوم ریاست جمهوری افغانستان، پژوهشنامه.

۳. ضیایی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۸۸)، حقوق بین‌الملل عمومی، تهران، انتشارات گنج دانش، چاپ ۳۶.
۴. قاضی، سیدابوالفضل (۱۳۸۳)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران، نشر میزان، چاپ دوازدهم.
۵. قانون اساسی افغانستان.
۶. لاکلین، مارتین (۱۳۸۸)، مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی، چاپ اول.
۷. موافقت‌نامه بن.
۸. موافقت‌نامه حکومت وحدت ملی.
۹. موسی‌زاده، رضا (۱۳۸۸)، بایسته‌های حقوق بین‌الملل عمومی، تهران، نشر میزان.

